



اصول فقه ۳ (حلقه ثانی)

سطح ۲

درس ۳۴

استاد: حجت الاسلام والمسلمین علم الهدی

آموزشیار: آقای یاسر سعادت

مقدمه

در درس قبل به بررسی قاعده عقلی «استحالة تکلیف به غیرمقدور» پرداختیم. در این درس اطلاق این قاعده از جهت مشروط یا مطلق بودن امر غیراختیاری مطرح می‌شود؛ زیرا برخی در مباحثی هم‌چون خروج از زمین غصبی که قائل به اجتماع امر و نهی شده‌اند، گفته‌اند نهی از این خروج - اگر چه از نظر شرعی، مکلف قادر بر اتیان آن نیست - معقول و ممکن می‌باشد؛ زیرا این نهی مبتنی و متوقف بر دخولی است که مقدور مکلف می‌باشد و اضطرار به سوء اختیار هیچ منافاتی با اختیار ندارد. شهید صدر در ابتدای این بحث اثبات می‌نماید که تکلیف به غیرمقدور، محال است، اگر چه تکلیف به امر غیرمقدور، متوقف بر یک امر مقدور باشد.

در ادامه به بیان ثمره این بحث می‌پردازیم؛ زیرا برخی با توجه به معنای اول این قاعده، گفته‌اند که وقتی مؤاخذه عاجز، جایز نباشد، فرقی ندارد که جعل و اعتباری برای عاجز، وجود داشته باشد یا نه؛ اما شهید صدر (ره) ثمره مهمی را بر این بحث مترتب می‌داند که این ثمره مترتب بر دو قضیه دیگر می‌باشد:

الف) قضا تابع اداء است و نیازی به امر جدید ندارد.

ب) مدلول التزامی، در حجیت، تابع مدلول مطابقی می‌باشد.

متن درس

و لا فرق في استحالة التكليف بغير المقدور، بين ان يكون التكليف مطلقا من قبيل ان يقول الأمر لمأموره (طرو في السماء)، أو مقيدا بقيد يرتبط بإرادة المكلف و اختياره من قبيل ان يقول (إن صعدت إلى السطح فطر إلى السماء)، فان التكليف في كلتا الحالتين مستحيل.

و الثمرة في اشتراط القدرة في صحة الإدانة (المعنى الأول) واضحة، و اما الثمرة في اشتراط القدرة في التكليف ذاته (المعنى الثاني) فقد يقال إنها غير واضحة إذ مادام العاجز غير مدان على أى حال، فلا يختلف الحال، سواء افترضنا ان القدرة شرط في التكليف أو نفينا ذلك و قلنا: بان التكليف يشمل العاجز، إذ لا أثر لذلك بعد افتراض عدم الإدانة، و لكن الصحيح وجود ثمرة، على الرغم من ان العاجز غير مدان على أى حال، و هي تتصل بملاك الحكم، إذ قد يكون من المفيد أن نعرف أن العاجز هل يكون ملاك الحكم فعليا في حقه و قد فاته بسبب العجز لكي يجب القضاء مثلا، أو أن الملاك لا يشمل رأسا فلم يفته شيء ليجب القضاء، أى ان نعرف ان القدرة هل هي دخيلة في الملاك أو لا، فإذا جاء الخطاب الشرعى مطلقا و لم ينص فيه الشارع على قيد القدرة ظهرت الثمرة، لأننا ان قلنا باشتراط القدرة في التكليف ذاته كما تقدم، كان حكم العقل بذلك بنفسه قرينة على تقييد إطلاق الخطاب، فكأنه متوجه إلى القادر خاصة و غير شامل للعاجز، و في هذه الحالة لا يمكن إثبات فعالية الملاك في حق العاجز، و انه قد فاته الملاك ليجب عليه القضاء مثلا، لأنه لا دليل على ذلك نظرا إلى ان الخطاب انما يدل على ثبوت الملاك بالدلالة الالتزامية و بعد سقوط المدلول المطابق للخطاب، و تبعية الدلالة الالتزامية على الملاك للدلالة المطابقية على التكليف، لا يبقى دليل على ثبوت الملاك في حق العاجز، و ان لم نقل باشتراط القدرة في التكليف، أخذنا بإطلاق الخطاب في المدلول المطابق و الالتزامى معا، و أثبتنا التكليف و الملاك على العاجز، و بذلك يثبت ان العاجز قد فاته الملاك، و ان كان معذورا في ذلك، إذ لا يدان العاجز على أى حال.

استحالة تکلیف به امر غیرمقدور مشروط به امر مقدور

در درس قبل بیان شد که قاعده استحالة تکلیف به غیرمقدور، شامل تمام تکالیف می‌شود و حتی اباحه امر غیرمقدور نیز معقول نیست. در این بحث، اطلاق این قاعده از ناحیه دیگری بیان می‌شود.

توضیح: همان‌گونه که تکلیف به غیرمقدور، به طور مستقیم، معقول نیست، تکلیف به غیرمقدور در صورت مشروط بودن آن به یک شرط مقدور نیز معقول نمی‌باشد. مثلاً اگر مولا بگوید: «اگر بر روی پشت بام بروی باید پرواز نمایی» این امر معقول نیست، هر چند که مشروط به یک امر مقدور می‌باشد؛ زیرا در این صورت با تحقق شرط مولا باید بعث و تحریک نسبت به اتیان آن امر غیرمقدور، داشته باشد و بیان شد که انبعث به امر غیرمقدور، مستحیل است؛ لذا این بعث و تحریک، لغو و باطل خواهد بود. پس اعتبار امر غیرمقدوری که مشروط به امر مقدور است نیز مستحیل می‌باشد.

FG

اطلاق قاعده استحاله تکلیف به غیر مقدور

{ (الف) امر به غیرمقدور به صورت مطلق و مباشرتاً.
(ب) امر به غیرمقدور، البته مقید و مشروط به امر مقدور.

تطبیق

و لا فرق فی^۱ استحالة التکلیف بغیر المقدور، بین ان یکون التکلیف مطلقاً^۲ من قبیل ان یقول الامر لمأموره (طرو فی السماء).

در محال شمرده شدن تکلیف به غیرمقدور تفاوتی نیست میان آن که تکلیف مطلق باشد؛ مانند آن که شخص آمر به مأمور خود بگوید: «به آسمان پرواز کن».

أو^۳ مقیداً بقید یرتبط^۴ بإرادة المكلف و اختیاره من قبیل ان یقول (إن صعدت إلى السطح فطر إلى السماء)، فان التکلیف فی کلتا الحالتین^۵ مستحیل.

یا آن که تکلیف مقید به قیدی باشد که به اراده مکلف و اختیار او مرتبط است؛ مانند آن که شخص آمر بگوید: «اگر به بام رفتی به آسمان پرواز کن». (پس توهم نشود که تعلیق تکلیف محال به امر اختیاری، آن را از محال بودن تکلیف به محال می‌اندازد.) پس تکلیف در هردو حالت محال شمرده می‌شود.

Sco۱:۰۵:۰۰

^۱. متعلق: محذوف؛ خبر «لا»ی نفی جنس.

^۲. یعنی: مباشرتاً به امر غیر مقدوری تکلیف تعلق بگیرد.

^۳. معطوف علیه: مطلقاً.

^۴. مرجع ضمیر: قید؛ جمله وصفیه برای «قید».

^۵. یعنی: تکلیف به غیر مقدور چه مباشرة باشد و چه مشروط به شرطی باشد که مقدور مکلف است.

ثمره بحث از قاعده استحاله تکلیف به غیر مقدور

در درس قبل، دو معنا برای قاعده استحاله تکلیف به غیرمقدور بیان شد که ضمن بیان مجدد هر دو معنا، ثمره هر یک را بیان می‌کنیم:

(الف) مؤاخذه و عقاب نسبت به فعلی که مقدور مکلف نیست و تحت اختیار او نمی‌باشد، محال است.

(ب) جعل تکلیف نسبت به امری که مقدور مکلف نیست، محال است.

ثمره: شهید صدر (ره) معتقد است اگر قاعده استحاله تکلیف به غیرمقدور را به معنای قبح مؤاخذه و عقاب نسبت به امری که مقدور مکلف نیست، بدانیم، ثمره این بحث، روشن و واضح است؛ زیرا در این صورت فرد را نسبت به آن افعالی که مقدور او نیست، عاصی و مستحق عقاب و مؤاخذه نمی‌دانیم؛ اما اگر قدرت را شرط در مؤاخذه و عقاب ندانیم، عقاب نسبت به امور غیراختیاری مکلف، قبیح نخواهد بود؛ لذا فردی که امر غیرمقدور را ترک کند، در این صورت مستحق عقاب و عاصی خواهد بود.

اشکال: بیان شد که یکی از معانی استحاله تکلیف به غیرمقدور، مربوط به عالم تشریع است؛ بدین معنا که جعل حکمی که مقدور مکلف نیست، قبیح و محال می‌باشد. برخی گفته‌اند که این بحث بدون فائده است؛ زیرا وقتی ثابت نمودیم که عقاب و مؤاخذه نسبت به امر غیرمقدور - با توجه به معنای اول قاعده - قبیح است، اگر هم تکلیف به امر غیرمقدوری وجود داشته باشد، دیگر این تکلیف برای عاجز هیچ‌گونه مؤاخذه و عقابی در پی نخواهد داشت؛ لذا چه در عالم تشریع به امر غیرمقدور، تکلیف تعلق بگیرد یا نه، فائده‌ای نخواهد داشت.

تطبیق

و الثمرة فی اشتراط القدرة فی صحة الإدانة^۱ (المعنی الأول)^۲ واضحة.

ثمره این بحث، در صورتی که قدرت، شرط در صحت مؤاخذه و توبیخ باشد، یعنی به لحاظ معنای اول (از دو معنایی که برای استحاله تکلیف به غیر مقدور گفته شد)، واضح و روشن است (که اگر بعضی مکلفین قادر به انجام برخی تکالیف نبودند، مانند پیرمرد و پیرزنی که قادر به روزه‌داری در ماه رمضان نیستند، بر ترک آن مؤاخذه نمی‌شوند).

اما الثمرة فی اشتراط القدرة فی التكلیف ذاته^۳ (المعنی الثانی)^۴ فقد یقال إنها غیر واضحة

و اما در صورتی که قدرت در خود تکلیف شرط باشد؛ یعنی به لحاظ معنای دوم، پس ممکن است گفته شود ثمره بحث واضح و روشن نیست.

^۱. یعنی: مؤاخذه و عقاب

^۲. عطف بیان برای «الإدانة»؛ یعنی: معنای اولی که برای قاعده استحاله تکلیف به غیر مقدور بیان شد.

^۳. مرجع ضمیر: التكلیف.

^۴. یعنی: دومین معنایی که برای قاعده استحاله تکلیف به غیر مقدور، بیان شده است.

إذ مادام^۱ العاجز غير مدان على أى حال^۲، فلا يختلف الحال، سواء افترضنا ان القدرة شرط في التكليف أو نفينا ذلك^۳ و^۴ قلنا: بان التكليف يشمل العاجز، إذ^۵ لا أثر لذلك^۶ بعد افتراض عدم الإدانة^۷.

زیرا مادام که شخص عاجز مورد مؤاخذه و توبیخ نیست، دیگر فرق نمی‌کند که فرض کنیم قدرت در تکلیف شرط است یا چنین فرض نکنیم و بگوییم تکلیف، شامل شخص عاجز (نیز) هست، در هر صورت این بحث، بعد از فرض عدم مؤاخذه عاجز، بی‌اثر است.

SCO۲:۰۹:۱۵

بیان ثمره بحث از قاعده استحالة تکلیف به غیر مقدور، به معنای دوم

گفتیم برخی بر بحث از قاعده استحالة تکلیف به غیر مقدور به معنای دوم، ثمره‌ای مترتب نمی‌دانند؛ اما شهید صدر می‌فرماید: ثمره مهمی بر اشتراط قدرت بر تکلیف، مترتب می‌باشد؛ زیرا این بحث در کشف ملاک حکم دخیل است و می‌تواند ملاک حکم را برای ما کشف نماید؛ یعنی گاهی با اشتراط قدرت، در تکلیف و یا عدم آن، به فعلیت ملاک و مصلحت در مورد حکمی برای عاجز، علم پیدا می‌کنیم و کشف فعلیت ملاک و مصلحت در حکمی که مکلف عاجز از اتیان آن هست، دارای ثمره می‌باشد؛ زیرا در مورد کسی که تکلیفی را به خاطر عدم قدرت، در داخل وقت اتیان نمی‌کند، دو فرض وجود دارد:

الف) ملاک و مصلحت نسبت به قید قدرت مطلق است و قدرت شرط فعلیت ملاک نیست و در فرض عدم قدرت نیز فعل مکلف مصلحت دارد؛ در این صورت اگر در داخل وقت مکلف عاجز از اتیان فعل باشد، اگر در خارج وقت قدرت بر امتثال پیدا نماید باید قضای آن را اتیان نماید؛ زیرا ملاک و مصلحت در داخل وقت، فعلیت داشته است و از مکلف فوت شده است.

ب) ملاک و مصلحت نسبت به قید قدرت مشروط باشد و قدرت شرط فعلیت ملاک باشد؛ در این صورت در فرض عدم قدرت، فعل مکلف دارای ملاک و مصلحت نیست؛ در این صورت اگر در داخل وقت مکلف عاجز از اتیان فعل باشد، اگر در خارج وقت قدرت بر امتثال پیدا نماید، لازم نیست قضای آن را اتیان نماید؛ زیرا در این صورت هیچ چیز از مکلف فوت نشده است که قضای آن بر او واجب باشد^۸.

تطبیق

^۱. از افعال ناقصه.

^۲. یعنی: چه فرد عاجز، مکلف به تکلیفی که از آن عاجز هست، باشد یا نه.

^۳. مشاراً الیه: شرطية القدرة فی التكليف.

^۴. معطوفاً علیه: نفیناً؛ عطف تفسیری.

^۵. تعلیل: «لا يختلف الحال».

^۶. مشاراً الیه: مشروط بودن ذات تکلیف به قدرت.

^۷. یعنی: عدم مؤاخذه و ادانة شخص عاجز.

^۸. البته این طبق مبنای کسانی است که قضا را تابع اداء می‌دانند، چون ایشان فوت تکلیف و ملاک را برای وجوب قضا لازم می‌دانند؛ اما بنابر مبنای کسانی که قضا را تابع اداء نمی‌دانند دیگر این ثمره مترتب نمی‌شود.

و لكن الصحيح^۱ وجود ثمرة، على الرغم من ان العاجز غير مدان على أى حال^۲، و هى تتصل بملاك الحكم، ولى نظر درست آن است که اگر چه عاجز در هر صورت مورد مؤاخذة نیست، اما ثمره‌ای برای بحث موجود است و آن ثمره به ناحیه ملاک حکم مربوط می‌باشد.

إذ قد يكون من المفيد أن نعرف أن العاجز هل يكون ملاك الحكم فعلياً في حقه و قد فاتته^۳ بسبب العجز لکی يجب القضاء مثلاً، أو أن الملاك لا يشمل^۴ رأساً فلم يفته شيء^۵ ليجب القضاء، أى^۶ ان نعرف ان القدرة هل هى دخيلة فى الملاك أو لا.

زیرا گاهی مفید است که بدانیم آیا ملاک حکم در حق شخص عاجز، فعلیت دارد و فوت آن به سبب عجز بوده تا مثلاً قضا (در آینده و بعد از حصول قدرت) بر او واجب گردد، یا آن‌که ملاک، رأساً شامل او نیست؛ پس چیزی از دست او نرفته تا قضا بر او واجب باشد. خلاصه آن‌که بدانیم آیا قدرت، دخیل در ملاک است یا نه.

کشف فعلیت ملاک و اراده به وسیله خطاب شرعی

غالباً تنها راه کشف ملاک و اراده، خطاب شرعی می‌باشد؛ زیرا بیشتر از طریق خطابات شرعی می‌توانیم به وجود ملاک و اراده نسبت به حکمی علم پیدا کنیم. خطاب شرعی نیز با دلالت مطابقی خود، دالّ بر جعل و اعتبار حکم است و به دلالت التزامی، دلالت بر وجود ملاک و اراده دارد. حال اگر قائل شویم که به خاطر محذور عقلی، اعتبار و جعل حکم برای شخص غیر قادر محال است، با این دلیل عقلی، مدلول مطابقی خطاب شرعی (جعل و اعتبار) مقید به فرد قادر می‌شود. در این صورت، خطاب شرعی با دلالت التزامی، نمی‌تواند کاشف از وجود ملاک و اراده باشد؛ زیرا مدلول التزامی در حجیت، تابع مدلول تصویری است.

اشکال: قبول داریم که اعتبار، کاشف از مرحله اراده و ملاک می‌باشد، لکن اعتبار به خاطر محذور عقلی، مقید به قدرت مکلف می‌باشد که آن محذور عقلی در مرحله ملاک و اراده وجود ندارد پس ملاک و اراده مقید به قدرت مکلف نیست.

پاسخ: صحیح است که محذور عقلی تکلیف به غیرمقدور، در مرحله ملاک و اراده وجود ندارد، اما تنها راه کشف ملاک و اراده، مرحله اعتبار می‌باشد؛ حال اگر اعتبار – اگر چه به خاطر محذور عقلی – مقید به قیدی باشد، با عدم وجود آن قید، اعتبار نیز وجود نخواهد داشت و به تبع آن راهی برای کشف وجود ملاک و اراده نیز وجود نخواهد داشت؛ زیرا اعتبار، مدلول مطابقی خطاب شرعی محسوب می‌شود و ملاک، مدلول التزامی خطاب شرعی می‌باشد؛ حال اگر مدلول مطابقی به خاطر عجز مکلف، از حجیت ساقط گردد، مدلول التزامی نیز فاقد حجیت خواهد بود؛

۱. یعنی: قول صحیح در مورد ثمره داشتن اشتراط قدرت در تکلیف.

۲. یعنی: چه قدرت شرط در نفس تکلیف باشد یا نباشد.

۳. مرجع ضمیر فاعلی: ملاک الحكم؛ مرجع ضمیر مفعولی: العاجز.

۴. مرجع ضمیر فاعلی: ملاک الحكم؛ مرجع ضمیر مفعولی: العاجز.

۵. یعنی: ملاک و مصلحتی.

۶. تفسیر «أن نعرف أن العاجز...».

زیرا چنان‌که در بحث تبعیت دلالت التزامی از دلالت مطابقی گذشت، دلالت التزامی در حجیت خود تابع دلالت مطابقی می‌باشد.

اما اگر مرحله اعتبار، مقید به قدرت مکلف نباشد و اعتبار شامل قادر و عاجز شود، بعد از برطرف شدن محذور عقلی (عجز مکلف) در خارج از وقت، بر مکلف لازم است که قضای آن تکلیف را به جا آورد؛ زیرا خطاب شرعی، مطلق است و مدلول مطابقی آن نیز که عبارتست از اعتبار، مطلق می‌باشد؛ لذا مدلول التزامی که همان ملاک و اراده است نیز مطلق است. پس با رفع مانع، این ملاک و مصلحت اثر خود را گذاشته و تکلیف در خارج از وقت، بر مکلف، فعلیت پیدا خواهد نمود.

تطبیق

فإذا جاء الخطاب الشرعی مطلقاً و^۱ لم ينص^۲ فيه الشارع على قيد القدرة ظهرت^۳ الثمرة.

بنابراین اگر خطاب شرعی به طور مطلق بیاید و شارع در خطاب خود تصریح نکند که مقید به قید قدرت است (یا نه)، در این حال ثمره بحث آشکار می‌شود.

لأننا^۴ ان قلنا باشتراط القدرة في التكليف ذاته^۵ كما تقدم، كان حكم العقل بذلك^۶ بنفسه قرينة على تقييد إطلاق الخطاب، فكأنه متوجه إلى القادر خاصة و غير شامل للعاجز.

زیرا چنان‌که گذشت، اگر به اشتراط قدرت در خود تکلیف قائل باشیم (یعنی تکلیف به لحاظ وجود قدرت، اعتبار به شرط شیء داشته باشد- که نظر صحیح همین است- در این صورت) حکم عقل به اشتراط، خود قرینه‌ای بر تقييد اطلاق خطاب است. پس گویا خطاب فقط به شخص قادر متوجه است و شخص عاجز را شامل نمی‌شود.

و في هذه الحالة^۷ لا يمكن إثبات فعالية الملاك في حق العاجز، و^۸ انه قد فاته الملاك ليجب عليه القضاء مثلاً.

در این حالت نمی‌توان فعلیت ملاک را در حق شخص عاجز به اثبات رساند و نمی‌توان گفت ملاک، از دست او رفته است و مثلاً نتیجه‌اش آن است که باید قضا کند.

لأنه لا دليل على ذلك^۹ نظراً^۱ إلى ان الخطاب انما يدل على ثبوت الملاك بالدلالة الالتزامية و بعد سقوط المدلول المطابقي للخطاب^۲، و تبعية الدلالة الالتزامية على الملاك للدلالة المطابقية على التكليف، لا يبقى دليل على ثبوت الملاك في حق العاجز.

^۱. «واو» تفسیریه می‌باشد، که مفسر کلمه «مطلقاً» است.

^۲. یعنی: تصریح نکند.

^۳. جواب «إذا جاء...»

^۴. متعلق: ظهرت.

^۵. مرجع ضمیر: التكليف.

^۶. مشاراً اليه: اشتراط القدرة في التكليف.

^۷. یعنی: در این حالتی که نمی‌توان اطلاق خطاب را اثبات نمود.

^۸. معطوفاً عليه: فعليه الملاك.

^۹. مشاراً اليه: فعليه الملاك في حق العاجز.

زیرا دلیلی بر آن (ثبوت ملاک برای عاجز) نیست؛ با نظر به آن که خطاب به دلالت (مطابقی بر خود حکم و اعتبار و به دلالت) التزامی، دلالت بر ثبوت ملاک دارد و بعد از سقوط مدلول مطابقی خطاب و بعد از آن که (می دانیم) دلالت التزامی خطاب بر ملاک، تابع دلالت مطابقی خطاب بر تکلیف است (و در نتیجه به تبع دلالت مطابقی سقوط می کند) دیگر دلیلی بر ثبوت ملاک در حق شخص عاجز نیست.^۳

و ان لم نقل باشرط القدرة فی التكلیف، أخذنا بإطلاق الخطاب فی المدلول المطابقی و الالتزامی معا، و أثبتنا التكلیف و الملاک علی العاجز.

اما اگر به اشتراط قدرت در تکلیف قائل نباشیم (یعنی عقل، حکم به اشتراط قدرت در نفس جعل و اعتبار شارع نکند، بلکه حکم را در حق قادر و عاجز ثابت بداند که از نظر ما صحیح نیست، در این حال) به اطلاق خطاب در مدلول مطابقی و التزامی، هر دو، اخذ می کنیم (یعنی می گوییم خطاب - مثلاً «صوموا»- در نزد شارع مقید به قدرت نشده است و نزد عقل نیز مقید نیست، پس هر چند شخص عاجز بر ترک آن مؤاخذه نمی شود؛ ولی) ما تکلیف را (یعنی نفس جعل و اعتبار را)، و ملاک را^۴ در حق عاجز ثابت می کنیم.

و بذلک^۵ یثبت ان العاجز قد فاته الملاک، و ان کان معذورا فی ذلک^۶، إذ لا یدان العاجز علی ای حال^۷.
و بدین ترتیب ثابت می شود که شخص عاجز، ملاک از خارج شده، گرچه در این جهت معذور بوده است؛ چون انسان عاجز در هر صورت مؤاخذه نمی شود.

Scor: ۳۰ : ۰۱

^۱. تمیز «لا دلیل».

^۲. یعنی: اعتبار و جعل تکلیف.

^۳. توضیح: چنان که در اول کتاب گذشت، خطاب، غالباً کاشف از جعل و اعتبار است و دلالت مطابقی آن ثبوت چنین اعتباری است. و چون هر حکم دارای مبادی خاص خود است پس خطاب شرعی به دلالت التزامی کاشف از وجود ملاک و اراده ای است. حال اگر قدرت به حکم عقل در تکلیف دخیل باشد، همین قرینه است که آن خطاب مطلق، شامل شخص عاجز نیست؛ یعنی نه اعتبار و جعل شامل اوست و نه ملاک تکلیف در حق او فعلیت دارد. پس مدلول مطابقی آن خطاب و بالتبع مدلول التزامی آن، در حق عاجز از دلالت ساقط می شوند. آن گاه دلیلی برای وجوب قضا نیست.

^۴. به دلالت مطابقی و به حکم اطلاق خطاب.

^۵. به دلالت التزامی و به حکم اطلاق.

^۶. مشاراً الیه: أخذ به اطلاق خطاب.

^۷. مشاراً الیه: فوت ملاک و تکلیف.

^۸. یعنی: چه ملاک و تکلیف برای عاجز ثابت باشد یا ثابت نباشد.

چکیده

۱. در محال شمرده شدن تکلیف به غیرمقدور، تفاوتی نیست میان آن که تکلیف، مطلق باشد؛ یا آن که تکلیف مقید به قیدی باشد که به اراده مکلف و اختیار او مرتبط است.
۲. اگر قاعده استحاله تکلیف را به معنای قبح مؤاخذه و عقاب نسبت به امری که مقدور مکلف نیست، بدانیم ثمره این بحث، روشن و واضح است؛ زیرا در این صورت فرد را نسبت به آن افعالی که مقدور او نیست، عاصی و مستحق عقاب و مؤاخذه نمی‌دانیم؛ اما اگر قدرت را شرط در مؤاخذه و عقاب ندانیم، عقاب نسبت به امور غیر اختیاری مکلف، قبیح نخواهد بود.
۳. ثمره بحث در مشروط بودن تکلیف به قدرت عقلیه آن است که اگر عقل به اشتراط قدرت در تکلیف حکم کند، خطابات شرعی که مطلق است و مقید به قادرین نشده است، به قرینه حکم عقل، از اطلاق می‌افتند و به غیر عاجزین اختصاص می‌یابند و در حق اشخاص عاجز وجود ملاک را نمی‌توان از خطاب کشف کرد؛ چون سقوط مدلول مطابقی سقوط مدلول التزامی را در پی دارد؛ ولی اگر عقل به اشتراط قدرت در تکلیف حکم نکند، از اطلاق خطاب به دلالت التزامی می‌توان فهمید که ملاک در حق عاجزین نیز موجود است و چون از آن‌ها فوت شده پس قضا بر آنها واجب است.